

ملک المتکلمین از جا برخاست و با یک حال انبساط و شگفت و چهره گشاده چنین گفت:  
 رفقا امشب آخرین شب دوره آزادی و یا شاید آخرین شب زندگانی ما باشد ما در  
 نتیجه سی سال فداکاری و کوشش بسیار، پرده ظلم و ستمگری را دریدیم و بیریق  
 آزادی و مشروطیت را برافراشتیم و بر تمام دنیا ثابت کردیم که ملت ایران قابل است  
 که در ردیف ملل مرقی و آزاد جهان قرار گیرد و برای بدست آوردن حقوق ملی خود  
 تلاش کند و زنجیر عبودیت را از گردن خود بردارد و در مقابل ستمگران و ظالمین قیام  
 کند. ما تخم آزادی و مشروطیت را در قلوب ملت ایران کاشتیم، اینک موقع آن رسیده  
 که با خون خود آن تخم فشانده شده را آبیاری کنیم و بقیمت جان خود مشروطیت  
 را جاوید نماییم.

بعد از بیانات ملک المتکلمین که از یک روح مجذوب و فداکار سرچشمه گرفته  
 بود صحبت بسیار از وضعیت خطرناکی که در پیش بود شد که تکرار آن در اینجا جز  
 اندوه فایده ای ندارد و چون وقت گذشته بود و ساعت سه از شب را اعلام کرد و  
 می خواستم بروم، ملک المتکلمین را کنار کشیدم و گفتم بطور حتم فردا به مجلس حمله  
 خواهد شد و شخص شما بیش از هر کس در معرض خطر هستید، شما که اهل جنگ و  
 نیستید پس بجهت چرا می خواهید جان خود را که برای مملکت فوق العاده عزیز و  
 ذی قیمت است از دست بدهید، من محل مطمئنی دارم که می توانیم چند روز در آنجا  
 مخفی شویم و از انظار دور باشیم تا ببینیم چه پیش خواهد آمد و خداوند چه مقدر  
 کرده است. میرزا جهانگیرخان که چند قدم دورتر از ما ایستاده بود حرفهای مرا شنید و  
 خود را نزدیک کرده و گفت در هر حال و در هر محل که ملک باشد منم با او  
 خواهم بود.

ملک المتکلمین با دقت در آنچه من گفتم گوش داد و سپس با آهنگ ملایم و  
 مؤثری که هنوز در گوش من صدا می کند جواب داد: من مصمم هستم که تا آخرین  
 ساعت در اینجا بمانم و برای حفظ آزادی که یک عمر در راهش جان کنده ام مقاومت  
 کنم، چون دیدم اصرار فایده ای ندارد صورت یکدیگر را بوسیدیم و برای آخرین دفعه  
 از هم وداع کرده بیرون رفتیم.

با اینکه پاسی از شب گذشته بود و بسیاری از مجاهدین در  
 گوشه و کنار مسجد و مجلس بخواب رفته بودند و فقط کسانی  
 که کشیک داشتند در سنگرها بیدار بودند، دوازده نفر از  
 سران مجاهدین با فرماندهان قشون ملی در بالاخانه مسجد

بالاخانه شمال غربی  
 مسجد سپهسالار

گرد هم جمع شده در اطراف نقشه جنگ فردا صحبت می کردند و ما از نظر حق شناسی  
 بطور اختصار از آنها نام می بریم:

اسدالله‌خان ابوالفتح زاده که در قزاقخانه مقام سرتیپی داشت و مورد احترام همکاران خود و صاحبمنصبان روسی بود ولی بعد از ظهور مشروطیت چون صاحبمنصبان روسی دشمن و بدخواه آزادی ملت ایران بودند و با دو برادرش حاجی‌خان و نصرالله‌خان دست از مقام و منصب کشیده استعفا دادند و در جرگه مشروطه‌خواهان درآمدند ابوالفتح زاده تمام عمر کوتاه خود را در راه آزادی و خدمت به ملت گذراند و در دوره انقلاب از پیشقدمان بود و در جنگ مجلس با کمال شجاعت و مردانگی جنگید و چون دیگر مقاومت را محال دانست دست از جنگ کشید و چند روزی در گوشه‌ای پنهان شد. سپس با لباس درویشی با چند نفر از آزادیخواهان از قبیله منشی‌زاده با زحمت از تهران فرار کرد به تنکابن رفته و از آنجا رهسپار مازندران و رشت شدند و در نهضت ملی که بر ضد دستگاه باغشاه در گیلان تهیه می‌شد شرکت کردند و سپس برای تشکیل عده‌ای فدایی و مجاهد به تهران آمدند و چون نمی‌توانستند در شهر بمانند خانه‌ای در قلهک برای خود و خانواده‌شان اجاره کردند و با سایر مشروطه‌خواهان که به آنجا پناهنده شده بودند بتشکیل مجامع و مسلح کردن افراد برای جنگ نیایی با استبداد پرداختند و چون مجاهدین از رشت به اصفهان نزدیک شدند ابوالفتح زاده و برادران و پیروانش به آنها پیوستند و در تمام جنگها شرکت کردند تا بیرق آزادی را بر سر در بهارستان برافراشتند و پس از فتح تهران هم برپای نشستند و باقی عمر را بخدمت در راه وطن و تقویت مشروطیت گذراندند و عاقبت جان شیرین خود را فدای عقیده و ایمان راسخی که به آزادی داشتند نمودند.

منشی‌زاده از مردان دانشمند ایران و از آزادیخواهان اولیه بود و در نطق و بیان و تاریخ، سری پرشور و بیانی جاذب داشت و در مسلک مشروطه‌طلبی بسیار متعصب بود، این مرد از بدو مشروطیت در مجامع ملی عضو بود و در پیشرفت مشروطیت فداکاری می‌کرد و ریاست عده‌ای از مجاهدین را در جنگ مجلس عهده‌دار بود و با کمال شجاعت در آن روز جنگید و سپس با اتفاق ابوالفتح زاده به گیلان رفت و یکسال تمام با آزادیخواهان آن سامان هم‌قدم بود، بعد به تهران آمد و بدستگیری دوستانش در خفا عده‌ای را مسلح نمود و در واقعه تهران دوش‌بدوش قشون ملی با قشون استبدادی جنگید و در آخر عمر کمیته‌ای بنام کمیته مجازات تشکیل داد و عاقبت جان خود را در راه مسلک ایران دوستی و آزادیخواهی فدا کرد.

حامدالملک شیرازی برادر مرحوم میرزا محمود تاجر شیرازی از خانواده روشن فکر و از تربیت باستان مکتب نوین بود و خود و برادرش از روز ظهور مشروطیت بقیمت جان و مال برای حفظ آزادی و حکومت ملی کوشش نمودند و در جنگ مجلس با عده‌ای از مجاهدین یک سنگر مهم را در دست داشت و تا ساعت آخر با کمال تهور جنگید و سپس از تهران فراری شد و چون نهضت آذربایجان پیش آمد سفری به تبریز

کرد و از آنجا به رشت رفت سپس به تهران آمد و در کمیته جهانبگیر عضویت یافت و با فروش خانه مقداری تفنگ و فشنگ تهیه کرد و عده زیادی از مشروطه خواهان تهران را گرد خود جمع کرد و آماده کارزار گردید و در جنگ فتح تهران شرکت کرد و چنان شجاعت و شایستگی از خود نشان داد که پس از فتح تهران از طرف سرداران ملی به ریاست اردویی از مجاهدین انتخاب گشت و مأمور فارس گردید و چون به کاشان رسید و نایب حسین کاشی و اتباعش را یاغی و مضر به آسایش مردم یافت به امید آنکه آن خار را از جلوی پای مردم بردارد و قسمتی از کشور را از شر جمعی دزد و غارتگر آسوده کند به جنگ با نایب حسین همت گماشت و او را شکست داد و نایب حسین در مسجدی از مساجد کاشان متواری شد.

حامدالملک دست از او نکشید و او را تعقیب کرد و برای دستگیر کردن او وارد مسجد شد ولی آن مرد نابکار که در یکی از مناره های مسجد پناهنده شده بود چون خود را در مخاطره دید از بالای مناره حامدالملک را هدف تیر قرار داد و آن آزادسرد فداکار را شهید کرد.

حسن خان پولادی یکی از صاحبمنصبان ارشد قزاقخانه بود و باتفاق ابوالفتح زاده از قزاقخانه و منصب و مقامی که داشت استعفا کرد و در جرگه مشروطه خواهان درآمد و در جنگ مجلس و سایر جنگها رشادت و فداکاری کرد و پس از فتح تهران به ریاست ژاندارمری کل ایران انتخاب گردید، مرحوم حسن خان سه پسر خود را در راه آزادی از دست داد، یکی از فرزندانش در جنگ مجلس کشته شد، دیگری مسعودخان در انقلاب شیراز بدست قوام الملک شیرازی شهید شد و پسر سومش محمودخان پولادی در واقعه سوء قصد به رضاشاه کشته شد.

سید عبدالرزاق خان که از جوانان پرشور مشروطه خواه بود در جنگ مجلس تا آخرین دقیقه با رشادت جنگید و پس از شکست، زمانی در خانه یکی از دوستانش مخفی شد، سپس به اسلابول رفت و در انجمن سعادت عضویت یافت و با سایر آزادیخواهان برضد دستگاه استبداد به مبارزه پرداخت و چون از قیام آزادیخواهان گیلان برعلیه محمدعلیشاه اطلاع حاصل کرد بزمحت خود را به رشت رسانید و در صف فداییان و قشون ملی جای گرفت و باتفاق آنان رهسپار تهران شد و در فتح قزوین و جنگهای بادامک و شاه آباد و تهران باتفاق مرحوم میرزا محمدعلی خان تربیت که یکی از شجاعان آزادی طلب و مفاخر ملیون محسوب می شد و در لیاقت و شایستگی و شخصیت در میان تمام سرده های قشون ملی برنظیر بود شرکت کرد و شجاعتها نمود تا عاقبت پس از فتح تهران بطوری که در صفحات آینده این تاریخ خواهیم نگاشت در لاله زار تهران شهید شد.

اسمعیل خان سرابی که مجاهدین او را اسمعیل بزرگه می نامیدند و علت این لقب

این بود که در میان مجاهدین دو نفر اسمعیل بودند، یکی همین اسمعیل خان که در زمان مظفرالدین شاه از جمله تفنگداران بود و در جنگ مجلس در انجمن مظفری شجاعت بی نظیری از خود نشان داد و عده‌ای از دشمنان را بخاک و خون کشید و پس از شکست مشروطه خواهان بطوری که در آینده خواهیم دید دست از فعالیت و فداکاری نکشید تا عاقبت به دست محمدعلیشاه گرفتار و شهید شد و دیگری اسمعیل کوچک که اسمعیل بهادر نام دارد و از مجاهدین باعیرت و همت بود و فداکاری و جانبازی بسیار در راه آزادی نمود و خوشبختانه هنوز در قید حیات است و به خدمات ملی خود ادامه می‌دهد.

تیمورتاش سردار معظم خراسانی که ما او را در واقعه میدان توپخانه یافتیم و شجاعتی که از خود نشان داده بود ستایش کردیم یکی از سرده‌های مجاهدین بود و معلومات نظامی را در روسیه آموخته بود و پیش از دیگران به فنون نظامی آشنا بود روزها سربازها را مشق می‌داد و به سنگرها رسیدگی می‌کرد و دستوراتی به مجاهدین می‌داد و چون طبع سرکش و سرپرشوری داشت و از فصاحت بیان هم بهره‌مند بود با نطقهای پر حرارت و جذاب، سربازان ملی را به فداکاری و ایستادگی تشویق می‌نمود.

صاحب السلطان یکی از صاحبمنصبان فوج تفنگدار مظفرالدین شاه بود و در جنگ مجلس با جمعی از مشروطه خواهان انجمن مظفری را سنگر کرده بودند و در آن روز با شجاعت جنگیدند.

عماد خلوت که یکی از مشروطه خواهان با حرارت و رابط میان سنگرهایی که مجاهدین اشغال کرده بودند بود و آنها را به پایداری و مقاومت تشویق می‌کرد.

خان خانان که از تربیت یافتگان ملک المتکلمین بود با شجاعت بی نظیری در آن روز جنگید و چند نفر را از پای درآورد و عاقبت تیری به پایش خورد و پس از دو روز فوت کرد.

شاهزاده حسین که از بستگان سالارالدوله بود در آن روز طاق حمام جنب مجلس را سنگر کرده بود و با رشادت تا آخر فاجعه جنگید و عده‌ای را بخاک و خون کشید و سپس خود را از معرکه بدر برد و مدتی در کوه و بیابانها سرگردان بود.

شجاع نظام یکی از مشروطه خواهان متعصب و با ایمان بود و با تندروهای مشروطه خواهان همفکر و همصدا بود در جنگ با کمال رشادت جنگید و پس از شکست یافتن مشروطه خواهان به سفارت انگلیس پناهنده شد و به خارج از ایران تبعید گردید ولی پس از آنکه اطلاع یافت که علم انقلاب در گیلان بر ضد استبداد برافراشته شده خود را با مشقت بسیار به ایران رسانید و در اکثر جنگها شرکت کرد و تا روزی که زنده بود نسبت به مشروطه و آزادی مؤمن بود و با وجود سختی معاش و از

دست دادن ثروت شخصی هیچوقت لب به شکایت نگشود و از تقدیرات خود ناراضی نبود.

ظهیرالسلطان پسر ظهیرالدوله از جوانان پرشوری بود که در دوره مشروطیت با روح آزادمردی در ترویج اساس حکومت ملی کوشش بسیار نمود و در جنگش شرکت کرد و بدست قشون استبداد دستگیر و در باغشاه حبس و زنجیر شد و چون عمه زاده محمدعلیشاه بود بوسیله مادرش ملکه ایران، بشرط اینکه از ایران تبعید شود از حبس باغشاه مستخلص شد.

الله یارخان پسر ارشد سردار کل که بعد از پدر به لقب سردار کلی نایل شد از کسانی بود که از طلوع مشروطیت تا روزی که دنیا را وداع کرد به حکومت ملی ایمان داشت و در این راه فداکاریها کرد و پس از خراب شدن مجلس به اروپا تبعید شد. این مردان مؤمن به مشروطیت و از جان گذشته که در آن شب طوفانی گرد هم جمع شده بودند و برای نجات آزادی تلاش می کردند گرچه از فن نظام آگاهی زیادی نداشتند و نقشه صحیحی برای جنگی که در پیش بود در دست نداشتند با استقامت و بدون کمترین تزلزل و تردید همت به مقاومت گماشتند و با اینکه از نیروی فوق العاده دشمن وضعف خود آگاه بودند برای جنگ فردا خود را آماده کرده بودند.

آنها عقیده داشتند که نیروی حق و عدالت هر قدر هم در ظاهر ضعیف و ناتوان باشد بر اهریمن استبداد غلبه خواهد کرد و حق مغلوب شدنی نیست و بعلاوه امیدوار بودند که از طرف انجمنها و مردم کمک برسد و قوایشان چند برابر گردد.

روح القدس می گفت محال است ملت ما را تنها بگذارد و همینکه جنگ شروع شود از اطراف فوج فوج بیاری ما خواهند شتافت.

نصراللهخان ابوالفتح زاده عقیده داشت که قزاقها مخصوصاً صاحبمنصبان ایرانی و مسلمان با مجلس و ملت نخواهند جنگید و به حکم صاحبمنصبان روس تسلیم نخواهند شد.

عماد خلوت خبرآورده بود که همین امشب سوارهای خلیج که بیاری مجلس آمده به حضرت عبدالعظیم وارد شده اند و بیش از صد هزار نفر سرباز ملی و فدایی از اصفهان و شیراز و تبریز و گیلان که بیاری ما حرکت کرده اند وارد پایتخت خواهند شد.

با اینکه محمدعلیشاه از فتح خود اطمینان داشت و قوه ای در دربار باغشاه چه می گذشت  
 که اطراف خود جمع کرده بود کافی برای بدست آوردن حمله بر مشروطه خواهان می پنداشت و می دانست که عده مدافعین مجلس ناچیزند و جاسوسانی که میان و کلا و اطراف مجلس داشت ساعت ساعت او را اوضاع مشروطه خواهان مطلع می کردند

و به او اطمینان داده بودند که قوای ملیون بحدی ناچیز است که قدرت جنگیدن ندارد و اقدام به جنگ نخواهند کرد، در آن شب فوق العاده مضطرب و پریشان بود و از روی احتیاط اسباب و وسایل فرار خود را فراهم کرده بود و آنچه از جواهرات و اشیای نفیس بود در جاسه‌داناها جای داده و در روی هم انباشته بود و حکم کرده بود که کالسگه او همیشه حاضر باشد و سوارهای کشیکخانه هم چنان مسلح مانده و زین از اسبها بر نداشته و در صورت لزوم آماده حرکت باشند.

محمدعلیشاه در آن شب بیش از بیست مرتبه به اندرون رفت و از اندرون بیرون آمد و دائماً با صاحبمنصبان قزاقخانه و صاحبمنصبان افواج و سرکرده‌های سوار گفتگو می‌کرد و آنها را به مقاومت و ایستادگی تشویق می‌نمود چندین بار شخصاً پشت تلفن رفته با سفارت روس صحبت کرد.

قاصدها یکی بعد از دیگری وارد باغشاه می‌شدند و کاغذ و پیغام می‌آوردند، ملاهای مستبد در خانه شیخ فضل‌الله انجمن داشتند و اکثر آنها آن شب را در خانه شیخ به صبح رسانیدند، الواط و اشرار طرفدار محمدعلیشاه در محلات شهر غوغایی برپا کرده بودند و گروه گروه جامهای عرق سرکشیده عرضه می‌کشیدند و به شاه اسلام پناه دعا می‌کردند و برندگی شمشیرش را مسئلت می‌کردند.

لیاخف فرمانده قزاقخانه با اینکه عهده‌دار امر خطیری بود چندین دفعه با عجله به باغشاه آمد و با شاه خلوت کرد. می‌گویند ملکه بیش از هر کس محمدعلیشاه را بدشمنی با مشروطه‌خواهان و کشتن بیگناهان تحریک و تشجیع می‌نمود.

امیربهادر سرسلسله مستبدین و وزیر جنگ، آن شب را تا صبح بیدار بود و در میان افواج و سوارها گردش می‌کرد و به سرکردگان آنها می‌گفت اینها که در مجلس جمع شده‌اند و مشروطه می‌خواهند همه بایی و بیدین هستند و ما برای نجات اسلام می‌خواهیم با آنها جنگ کنیم.

ارشادالدوله که تا چند روز پیش رئیس انجمن مرکزی بود و خود را مشروطه‌خواه دو آتشه معرفی می‌کرد آن شب یکی از پهلوانان باغشاه بود و بیش از هر کس به مشروطه‌خواهان ناسزا می‌گفت و آتش جنگ را دامن می‌زد.

با وجود تماس تلفنی میان باغشاه و سفارت روس، آن شب سه دفعه مختارالملک و شاپشال از طرف شاه به سفارت روس رفتند و پیغام بردند.

سفیر روس هم آن شب تا صبح بیدار بود و از روی احتیاط عده‌ای قزاق روسی در اطراف سفارت برای محافظت گماشته بود و خود و اعضای سفارت همه مسلح بودند زیرا بیم آن داشتند که هرگاه مشروطه‌خواهان در جنگ فاتح شوند به سفارت روس حمله ببرند و انتقام خود را بگیرند. همان شب یک باطری توپ شنیدر به قصر تاجار که محل مرتفعی مسلط بر مجلس و مسجد سپهسالار است و از آنجا می‌توان مجلس را

هدف‌گیری کرد و در زیر آتش گرفت، بردند و عده‌ای توپچی و مهمات در آنجا جمع کردند و نیز در توپخانه و میدان مشق و در روی خاکریزهای خندق نیز توپ مستقر کردند و دهنه آنها را به طرف مجلس گشادند.

## جنگ

هنوز آفتاب طلوع نکرده و کوچه‌های تهران از جمعیت خالی بود که سه ستون قشون پیاده و سواره و توپخانه به طرف بهارستان روانه گردید، یک ستون از خیابان شاه‌آباد داخل میدان بهارستان شد و توپهای خود را که به اسبهای قوی بسته شده بود در مقابل مجلس جای داد و در حال حاضر باش مستعد شروع به جنگ شد.

یک ستون از میدان توپخانه وارد خیابان پستخانه شد و تمام آن راه را گرفت و به افرادی که در میدان بهارستان بودند مسلح گردید، یک ستون انبوه از راه خیابان چراغ برق و چهارراه سرچشمه روانه گردید و پس از آنکه در سر راهها دسته‌های مسلح برای قطع آمد و شد مردم گذارد، خیابان جلوی مسجد سپهسالار را اشغال نمود.

نقشه فرماندهان باغشاه این بود که مجلس را غافلگیر کنند و تمام راهی که از اطراف شهر به مجلس منتهی می‌شد برای اینکه مردم نتوانند خود را به مجلس برسانند و آنان را یاری کنند قطع نمایند و مجلس را در محاصره قرار دهند، همینکه سران مشروطه خواهان که در مجلس بودند و رؤسای مجاهدین که در مسجد جای داشتند متوجه وضعیت شدند بلافاصله سنگرها را اشغال کردند و با عده قلیل و وسایل ناچیزی که در اختیار داشتند آماده کارزار گشتند.

مجاهدین عضو انجمن آذربایجان و انجمن مظفری نیز در سنگرهای خود جای گرفته و تفنگ در دست انتظار پیش آمد را می کشیدند.

بطوری که پیش هم اشاره کردیم وزیر اکرم میرزا صالح خان و عده‌ای از نوکرها و بستگانش از بام خانه بانو عظمی که مجاور خانه ظل السلطان بود و از نظر دفاع موقعیت مناسبی داشت جای گرفته آماده جنگ شدند.

سروران مشروطه خواهان که در مجلس بودند به طباطبائی و بیبهانی تلفن کردند که مجلس مورد هجوم واقع شده و آنان با عجله تمام با جمعی از بستگان و پیروانشان راه مجلس را پیش گرفتند و با وجود جلوگیری شدیدی که از طرف قشون از آنها شد صف سربازها و قزاقها را شکافته خود را به مجلس رسانیدند.



سید جمال افجه‌ای که در آن زمان در حدود هشتاد سال داشت چون از واقعه مستحضر شد با عده‌ای از مشروطه‌خواهان که در حدود صد و پنجاه نفر بودند رهسپار مجلس شدند ولی در مقابل خانه ظل السلطان قشون دولتی جلو آنها را گرفت و مانع رفتن آنها بطرف مجلس شد و چون آن سید شجاع کوشش می‌کرد که خود را به مجلس برساند و به همراهانش دستور داد که با فشار صف سربازها را بهمزده راه باز کنند یکی از صاحبمنصبان روسی حکم داد که توپ‌ی را که در همان محل جای داده بودند آتش کنند بر اثر صدای توپ، الاغی که افجه‌ای بر آن سوار بود به زمین غلطید و سید پیرمرد زمین خورد و صدای توپ آشوبی میان کسانی که همراه سید بودند برپا کرد، صاحبمنصب روسی به عده‌ای از قزاقها که در آنجا صف کشیده بودند دستور شلیک داد و آنها در میان آن جماعت انبوه شلیک کردند و دوفتر کشته شد و عده زیادی مجروح گشتند، چون وضعیت افجه‌ای خطرناک بود و بکلی از حال رفته بود چند نفر از گماشتگان وزیر اکرم او را برداشته به‌خانه بردند و در را بستند و در ساعاتی که جنگ بود سید در خانه وزیر اکرم بود ولی پس از جنگ او را به منزلش بردند.

همینکه صدای توپ و تفنگ بلند شد مجاهدینی که دیوار غربی مجلس و سردر مسجد را سنگر کرده بودند و مجاهدین انجمن آذربایجان و مظفری با شلیک دسته‌جمعی آغاز جنگ کردند و با فریاد زنده‌باد مشروطیت زنده باد آزادی چنان حمله به مهاجمان نمودند که عده زیادی از سربازها و قزاقها و اسبهایی که به توپها بسته بودند نقش بر زمین شدند و خون چون سیل در میدان بهارستان جاری شد و صف قشون دولتی متلاشی گشت و عده‌ای از آنها راه فرار پیش گرفتند و توپچی که در پشت توپ‌ی که مقابل سردر مجلس جای داده بودند و مشغول شلیک کردن بود کشته شد و قزاقهایی که مأمور حفاظت توپ بودند فرار کردند، این پیش‌آمد نیروی جدیدی به مجاهدین بخشید. اسدالله‌خان عمه‌زاده جهانگیرخان و چند نفر دیگر از مجاهدین برای اینکه توپ را بجنگ آورند در بزرگ مجلس را باز کرده و در میان باران گلوله که از هر طرف می‌بارید خود را به توپ رسانیدند و با زحمت به طرف مجلس کشانیدند ولی متأسفانه یکی از قزاقها آن جوان ناکام را هدف گلوله قرار داد و شهید کرد، چند نفری که با او بودند برای آنکه جسد او به دست دشمن نیفتد و یا خیال می‌کردند هنوز نمرده و امید نجاتی هست دست از توپ که تا چند قدمی مجلس آورده بودند کشیدند و بدن بیروح آن اول شهید آزادی را به مجلس رسانیدند.

همینکه صدای توپ در شهر بلند شد عده‌ای از مجاهدین بدون اسلحه خود را برای دفاع مشروطیت با زحمت زیاد به مجلس رسانیدند چون دست خالی نمی‌توانستند جنگ کنند، سران مشروطه‌خواهان به انباری که تفنگ و فشنگ برای چنین روزی

ذخیره کرده بودند رفتند ولی متأسفانه انبار را خالی یافتند، چنانکه قبلاً اشاره کردیم چند نفر از وکلای ملت که با باغشاه ارتباط داشتند در شب پیش تفنگها و فشنگها را روده بودند و مجاهدین که مشغول جنگ بودند بقدر کافی فشنگ نداشتند و نمی توانستند برای یک زمان طولانی جنگ کنند.

عقب نشینی و تارومار شدن قشون دولت در حمله اول وحشت بسیاری در باغشاه ایجاد کرد و صاحبمنصبان روسی که مسئولیت فتح را برعهده داشتند دائماً بوسیله تلفن با قشون مهاجم در تماس بودند.

لیاخف فرمانده قزاقخانه و یا بهتر بگوییم فرمانده قشون دولتی بدون درنگ حکم داد که بیدرنگ مجلس را زیر گلوله توپخانه بگیرند و نیز اسر داد که توپهایی که در باغشاه بود به طرف مجلس بکشند، توپهایی که در قصر قجر و میدان مشق و میدان بهارستان جای داده بودند و پیش از وقت هدف گیری کرده بودند بنای غرش را گذارد و سیل آهن و آتش بر سر کسانی که در مجلس و مسجد جمع بودند فرو ریخت، صفیر گلوله های شریپل در میان چنارهای مجلس و اطراف و صدای خرد شدن شیشه و پنجره و فروریختن عمارات، قیامتی برپا کرد و اضطرابی در دل کسانی که تا آن وقت صدای توپ نشنیده بودند و جنگ نکرده بودند ایجاد نمود. لیاخف که از حمله اول مجاهدین نگران بود خود سواره به میدان بهارستان آمد و فرماندهی قشون استبداد را به عهده گرفت.

در همان وقت که لیاخف سواره در میان میدان ظاهر شد یکی از مجاهدین که در سنگر سردر مجلس جای داشت از سنگر پایین آمد و خود را بعجله به ملک المتکلمین که در چند قدمی ناظر جنگ بود رسانیده و گفت لیاخف در میدان بهارستان است و من بخوبی می توانم با گلوله او را از پای در آورم ولی متأسفانه ملک المتکلمین او را از این عمل بازداشت و گفت چون لیاخف تبعه روس است می ترسم کشته شدن او بهانه ای به دست روسها بدهد و مشکلاتی برای مملکت پیش بیاید. این خبط و خطای ملک المتکلمین که از حسن نیت و وطنپرستی بود یکی از بزرگترین بدبختی و علت شکست مشروطه خواهان شد زیرا بطور تحقیق اگر لیاخف کشته می شد قشون مهاجم روحیه خود را از دست داده و فرار می کردند و جنگ به نفع مشروطه خواهان تمام می شد از طرف دیگر لیاخف در خدمت دولت ایران بود و با ملت جنگ می کرد و هرگاه کشته می شد کمترین مسئولیت از نظر قوانین بین المللی متوجه دولت و ملت ایران نمی شد.

از طرف دیگر بهبهانی و طباطبائی با نفوذ و احترامی که در میان ملیون و مشروطه خواهان داشتند بجای آنکه مجاهدین را تشویق کنند قرآن در دست گرفته و به آنها قسم می دادند که دست از جنگ بکشند و از سنگرها پایین بیایند و از خونریزی

اجتناب کنند.

بهبهانی نماز وحشت می خواند و عده ای دعا می کردند. نعشهای خون آلود سطح مجلس را پوشانیده بود و فغان مجروحین از گوشه و کنار با یک وضع دلخراش بگوش می رسید، معتمدالواعظین که از آزادیخواهان صدر مشروطیت است و در حدود هفتاد و پنج سال از عمرش می گذرد برای نگارنده نقل کرد من همان روز در مسجد سپهسالار بودم و چون جنگ آغاز شد از در پشت مسجد به مجلس رفتم و تئیکه وارد صحن مجلس شدم دیدم عده ای از رهبران مشروطیت سرهای برهنه رویه قبله در پشت دیوار مسجد دست به آسمان بلند کرده صف کشیده بودند و ملک المتکلمین با همان صدای ملکوتی این کلمات را که گویی از عالم بالا به او الهام می شد می گفت: خدایا شاهد باش که ما برای نجات ملت از زیر بار ظلم و پیدادگری آنچه در قوه داشتیم فروگذار نکردیم و برای رضای تو در راه حق و عدالت مجاهدت کردیم. اینک پاداش ما با گلوله توپ داده می شود ولی ما تا جان در بدن داریم در راه رضای تو که خدمت به بندگان توست دست برنخواهیم داشت و جان ناچیز خود را در راه عدالت که بزرگترین مظاهر و صفات توست و از هر چیزی نزد تو پسندیده تر است نثار خواهیم کرد.

غرش توپ و تفنگ، ناله مجروحین، فریاد جنگجویان، شیشه اسبان مجروح، فرو ریختن دیوارها و پنجره ها و موج خون رستاخیزی برپا کرده بود که توصیف آن از قدرت قلم این ناچیز بیرون است.

انجمن آذربایجان و مظفری همچنان در جنگ پایداری می کردند و دشمن بدخواه را یخاک می کشیدند، وزیر اکرم و همراهانش که مسلط به خیابان سردر ظل السلطان بودند چنان آن محوطه را تحت آتش قرار دادند که صف مقدم قشون مهاجم از قسمت عقب جدا شد و جمعی از قشون دولتی با بفرار گذاردند و عده ای کشته شدند.

روسها چون ایستادگی آن سنگر را مشاهده کردند و تهدیدی که از آن ناحیه متوجه قشون مهاجم شده بود درک نمودند برای ویران کردن آشیانه آن آزادمردان به نیروی توپخانه متوسل شدند و توپها را بدان طرف کشیدند و با شلیکهای پی در پی آن بنا را ویران نمودند، با اینحال آن آزادمردان دست از جنگ نکشیدند و تا آخر کار مقاومت کردند.

قشون مهاجم چون آثار ضعف و ناتوانی در جنگجویان مجلس احساس کرد بایک هجوم دسته جمعی که از نیروی توپخانه بهره مند می شد سنگرهای مقدم مجلس را اشغال کردند و به صحن مجلس و مسجد راه یافتند. اعضای انجمن آذربایجان و مظفری با مردانگی می جنگیدند و تا آخر کار سستی از خود نشان ندادند ولی چون مطلع شدند که مجلس به دست مهاجمین افتاده برای نجات جان خود از آن ورطه

خطرناک فرار کردند.

در آن روزهای بحرانی که حیات مشروطیت و آزادی به سویی  
 بسته بود و امید سازش میان شاه ستمگر و ملت نبود و جنگ  
 و خونریزی اجتناب ناپذیر بود موضوع دفاع در کمیته ملی  
 مطرح شد و بزرگترین مشکلی که همه را ناراحت و مضطرب  
 کرده بود نداشتن اسلحه کافی برای مجاهدینی که با دل و جان برای دفاع از مشروطه و  
 جانبازی آماده شده بودند بود، کلیه اسلحه و قورخانه دولتی را در باغشاه تمرکز داده  
 بودند، بازارها بسته شده بود و یک تفنگ بقیمت جان یک آدم برای میلیون ارزش  
 داشت.

بدون داشتن اسلحه ناریه در مقابل توپ و تفنگ قشون مهاجم سوفیقت محال  
 بود. گفته شد ضیاءالملک همدانی مقداری تفنگ و فشنگ دارد و همه را مخفی کرده  
 است، با آنکه شهر نظامی بود و دولت با تمام قوا کوشش می کرد که به رهبران ملت  
 دست یافته آنها را دستگیر نماید و سران میلیون در مجلس متحصن و از آنجا بیرون  
 نمی رفتند. ملک المتکلمین و من مصمم شدیم که به منزل ضیاءالملک رفته و از او تقاضا  
 کنیم که هر مقدار اسلحه که دارد برای نجات مشروطیت در اختیار ما بگذارد، پس از  
 ملاقات طولانی و مذاکره بسیار با اینکه ضیاءالملک از دادن اسلحه به مشروطه خواهان  
 وحشت داشت و از آن می ترسید که مقامات باغشاه آگاهی پیدا کنند و موجبات زحمت  
 او را فراهم بیاورند در مقابل منطق قوی و قدرت بیان ملک المتکلمین نتوانست مقاومت  
 کند و به اندون رفت و پس از ساعتی دوقبضه تفنگ و سیصددانه فشنگ به ما تسلیم  
 کرد.

شک نیست که در آن روز اگر ما گنجی پیدا کرد بودیم به اندازه این دوقبضه  
 تفنگ که برای دفاع آزادی بدست آورده بودیم خوشحال و سرور نمی شدیم، تفنگها  
 و فشنگها را در درشگه گذارده به مجلس آوردیم و آنها را به دو نفر مجاهد که بدون  
 اسلحه بودند دادیم و بدین ترتیب دو نفر مسلح بر عده مدافعین مشروطیت افزوده شد.

بسیار دیده شده است که اشخاصی که در موقع صلح عربده کشی  
 و اظهار شجاعت می کنند در روز جنگ زبونی از خود نشان  
 می دهند و میدان جنگ را ترک می کنند و یا بهتر بگوییم  
 هنوز جنگ شروع نشده راه فرار را پیش می گیرند و هرگاه  
 یکی از اینگونه اشخاص فرماندهی عده ای را عهده دار باشد مسلماً کار آن جماعت  
 به شکست و تفرقه منتهی خواهد شد.

**یکنفر لاف زن**

افراد انجمن مجاهدینی که اکثر آنها کسبه و مردمان فقیر بودند و در جنگ مجلس شرکت داشتند و فرماندهی آنها را امجدالملک عهده‌دار بود، برای اینکه بیشتر فداکاری از خود نشان بدهند، حفاظت سردر مجلس را که حساسترین سنگر بود و اگر این سنگر از دست نمی‌رفت و کسانی که حفاظت آن را عهده‌دار بودند مقاومت می‌کردند شاید سیر تاریخ عوض می‌شد و اوضاع بصورت دیگری درمی‌آمد، به عهده گرفتند.

امجدالملک جوان ۲۵ ساله، برادرزاده حسنخان سردار کل که عهده‌دار فرماندهی انجمن مجاهدین بود و در روزهای آرامش سرتاپا مسلح بود و لافها می‌زد و گزافها می‌گفت و شجاعت خود را ستایش می‌کرد و اطمینان می‌داد که در راه حفظ مجلس و در مقابل دشمن تا آخرین دقیقه مقاومت خواهد کرد و تا جان در بدن دارد خواهد جنگید و بهمین جهت داوطلب شده بود که حفاظت حساسترین سنگر را که سردر مجلس بود عهده‌دار شود همینکه جنگ شروع شد و صدای توپ بلندگشت با کمال پستی و ناسردی مهمترین سنگر را که کلید فتح و شکست مشروطه‌خواهان بود ترک کرد و پا بفرار گذارد و همین عمل ناسردانه آن جوان سبب شد که عده‌ای از او پیروی کردند و سنگر را تخلیه کردند و بیش از چند نفر که ما نام چهار نفر از آنها را بدست آورده‌ایم اصغر نجار—یدالله—اصغرالداندار—خان‌خانان در سنگر سردر مجلس باقی نماندند در نتیجه این نقطه حساس و مقاوم خالی از مدافع ماند و قشون دولتی با مختصر زد و خورد توانستند آنجا را تصرف کنند و به فضای مجلس تسلط پیدا کنند.

این جوان ۲۵ ساله عمه‌زاده میرزا جهانگیرخان بود و در حسن اخلاق سرسلسله جوانان مجاهد محسوب می‌شد با **اسدالله‌خان جهانگیر** اینکه امور داخلی روزنامه صوراسرافیل را که در آن روزهای خطرناک در مجلس اداره می‌شد عهده‌دار بود، شب و روز مسلح و در سنگری که حفاظت آن به او سپرده شده بود قراولی می‌کرد و عاقبت بطوری که از نظر خوانندگان گذشت با شجاعت بی نظیری در میدان جنگ شهید شد.

دولت‌آبادی در تاریخ زندگانی یحیی می‌نویسد میرزا اسدالله‌خان در ایام تحصن در بهارستان اغلب با من بود، روزها زحمت روزنامه صور را تحمل می‌کرد و شبها تا صبح در سنگر پشت‌بام مجلس کشیک می‌داد، شب دوشنبه، ۲۲ جمادی‌الاول که من در بهارستان بودم این جوان را در نیمه‌شب دیدم خورجینی بردوش داشت و به اطاعتی که متحصنین در آن بودند وارد شد، در آن خورجین اوراق آخرین نمره روزنامه صوراسرافیل که با هزار زحمت به طبع رسیده بود جا داشت.

چون پاسی از نیمه‌شب گذشته بود، من بخواب رفتم و سفیده صبح از خواب بیدار شدم و با کمال تعجب دیدم که آن جوان همچنان بمرتب کردن صفحات روزنامه

شغول است، از او پرسیدم مگر نخوایده‌اید جواب داد چون شب را در سنگر بودم و نتوانستم نمرات روزنامه را مرتب کنم اینک که صبح شده سعی می‌کنم که برای اول آفتاب روزنامه مردم منتشر شود.

از غیرت و همت این جوان که سبزه زرخدانش تازه دمیده حیرت کردم و هیچ وقت چشمهای معصوم او و صورت برافروخته‌اش از نظر من محو نمی‌شود و به‌شاکه نوری حکومت ملی به‌این نظر می‌نگرم که از خون اینگونه جوانان آبیاری شده. سپس اینطور می‌نویسد: در موقعی که نعش غرقه‌به‌خون اسدالله‌خان را کنار دیوار گذارده بودند میرزا جهانگیرخان که از کشته‌شدن عمه‌زاده و معاون خود بی‌خبر بود می‌رسد و نعش او را می‌بیند با آنکه بیش از برادر او را دوست می‌داشت بدون آنکه خم به‌ابرو بیاورد و اظهار تأسف کند به‌جوانهایی که اطراف نعش بودند می‌گوید او وظیفه خودش را در راه وطن انجام داد حالا نوبت شماست زود بروید و نگذارید ظلم بر آزادی چیره شود و دشمن بدخواه کامیاب گردد.

اداره روزنامه روح‌القدس در یکی از بالاخانه‌های خیابان چراغ برق بود و آن نامه ملی از آن کانون آزادی بیرون می‌آمد، همینکه جنگ شروع شد مدیر روزنامه روح‌القدس که یک انقلابی واقعی و آزادی‌خواه و فداکار حقیقی و متعصب در مسلک مشروطه‌طلبی بود و اگر برای لفظ غیور بخوایم موردی پیدا کنیم باید او را غیور نامید، تفنگ در دست گرفت و تنها، ستون قشونی را که چون سیل به‌طرف مجلس سرازیر بود مورد حمله قرار داد و با هر گلوله‌ای که از تفنگ خارج می‌شد یک نفر از قشون استبداد را بخاک می‌انداخت این سرد چنان عرصه را بر سربازهایی که آن خیابان را در دست داشتند تنگ کرد که صاحب‌منصبان را خشمگین نمود و مصمم شدند به‌رقیمتی که بود اداره روزنامه را تصرف و مدیرش را بکشند.

این بود که چندین دسته که عده آنها از صدها تجاوز می‌کرد از خانه‌های پشت اداره روزنامه و بالاخانه‌های مجاور به‌اداره روزنامه راه یافتند و آن آزادسرد فرزانه که تا آخرین نفس دست از جنگ نکشید و چندین زخم برداشته بود و خون از سرو بدنش می‌ریخت دستگیر کردند و کت‌بسته با بی‌احترامی به‌طرف باغشاه بردند و به‌دست دژخیمان شاهش سپردند.

کاخ آرزوها درهم ریخت و فداکاریهای نیم‌قرن برباد ستاره آزادی غروب کرد رفت، آزادی رخت برپست و ستاره مشروطیت غروب نمود و ظلمت استبداد بار دیگر محیط ایران را فراگرفت و حق و

عدالت از بین رفت و ظلم و بیدادگری جای آن را گرفت. هزارها سرباز و قزاق و صاحبمنصبان روسی تفنگ بردست و کف دردهان وارد محوطه مجلس شدند و هر که را سر راه خود یافتند کشته و یا مجروح کردند.

عمارت زیبای مجلس را بباد غارت گرفتند، در و پنجره‌ها را شکستند، قابلهای ممتاز را قطعه قطعه کردند و تمام اثاثیه را غارت نمودند، چند چراغها و آینه‌های بزرگ را شکستند و تکه‌های آن را میان خود قسمت نمودند.

## داستان توپ بستن مجلس به روایت روسها

ماسوتوف خبرنگار روسی که شاهد و ناظر آن وقایع خونین بود در کتابی که در پترسبورگ به طبع رسانیده چنین می نویسد: عمال جدی انقلابیون از اقدامات و عملیات علنی تا در موقع لزوم خودداری می کردند ولی سعی می کردند نفوذ خود را در مردم بیشتر کرده و آنها را برای جنگ قطعی حاضر کنند، اسلحه جمع می کردند و وسایل دفاع عماراتی که در صورت مصادمات جدی طرف احتیاجشان بود فراهم می ساختند، کیسه های خاکی بر سردرها و پنجره ها قرار داده بودند و سزقلهای کوچک بر دیوارها ساخته بودند، این کارها شاید تجربیات بعضی از انقلابیون بود.

با اینکه در شبنامه ها که منتشر می کردند سعی می نمودند قزاقهای مسلمان را اغوا کنند ولی افراد تپ قزاق بواسطه ایمان و عقیده ای که به صاحبمنصبان روسی خود داشتند اصلاً متزلزل نگردیدند، چون قشون ایران انضباط نداشت شاه برای مقابله با انقلابیون فقط به سر نیزه های قشون منظم بریگاد قزاق می توانست اعتماد داشته باشد اینست که باید گفت قشون قزاق و توپهایش از حکومت قانونی حمایت می کرد و چون تمام فشار مردم متوجه قزاقها بود باید حساب کرد که هر قزاق باید با پانصد نفر افراد مردم بچنگد و مقابله کند.

اگرچه سکوت در ظاهر شهر حکمفرما بود ولی عمل تسلیحات سرباران ملی و باغیان در خفا و محرمانه با حالت جدی تری ادامه داشت، در ظاهر مثل اینکه تهران مرده است دکانها بسته بود و سکوت مرگ آسا تمام شهر را فرا گرفته بود و سربازها و قزاقها در شهر گردش می کردند.

شب دوم تیرماه از کوچه های تنگ خطرناکترین قسمتهای شهر عبور کردم و اوضاع را از نظر گذراندم.

یکی از نمایندگان انقلابی مجلس بدرجه ای از موفقیت خودشان اطمینان داشت و خاطر جمع بود که به بی عزمی و تزلزل دولت می خندید.

خلاصه در سفارت روس ما هم اطمینان کاملی به خاتمه بی سروصداى وضعیتی که



سن فوقاً تشریح کردم داشتیم. ساعت ۸ شب دوم تیرماه سرهنگ لیاخف رئیس قزاقخانه برای مشورت مهم به باغشاه رفت، پس از یک ساعت از باغشاه به قزاقخانه مراجعت کرده صاحبمنصبان روس را احضار نمود و به آنها چنین گفت: اعلیحضرت از هرج و مرجی که پیدا شده بسیار ناراضی و دلشنگ است و مصمم به اقداماتی است که وضعیت ایجاب کند.

اقدامات فعلاً عبارت است از برقرار کردن حکومت نظامی به ریاست سن و قوای پلیس هم در اختیار سن گذارده شده است، چون مسجد سپهسالار و مجلس مرکز انقلابیون شده به من ارسیده که آن مرکز را مسخر کنم، اگرچه تصور نمی‌کنم انقلابیون به مقاومت قیام کنند ولی در هر حال اگر مقاومتی نشان دادند باید با تمام قوا آنها را منکوب کرد.

پس دستور داد که ساعت دوازده شب باید چهار توپ آتشبار در میدان بهارستان قرار داد و قاسم آقای میرپنج با قسمت خود تمام خیابانهای اطراف مجلس را اشغال کند. سپس چنین می‌نویسد:

برطبق اطلاعاتی که داشتیم دوستان نفر مجاهد مسجد سپهسالار را محافظت می‌کردند و یکصد و پنجاه نفر پاسبانی مجلس را عهده‌دار بودند و عده‌ای برای دفاع در انجمن آذربایجان سترک‌ز شده بودند.

ساعت پنج صبح عده‌ علی‌آقاخان سرتیپ به طرف مسجد روانه شد و بدون مقاومت وارد مسجد شده و به فرمانده کل اطلاع داد که مأموریت خود را انجام داده است ولی پس از چند دقیقه جمعیت زیادی به قیادت یکی از مبلغین خطرناک از عمارت داخلی مسجد بیرون ریخته با فشار عده قزاق تحت فرماندهی علی‌آقاخان را از مسجد خارج ساختند درهای مسجد بسته شد و مسجد مجدداً به یک قلعه محکم تبدیل گردید. پس از وصول خبر عدم کامیابی علی‌آقاخان میرپنج به رئیس بریگاد، فرمانده کل امر داد کلیه قوا به طرف مسجد سرازیر شوند.

لیاخف پس از اینکه با دقت وضعیت قشون را بازدید کرد برای عرض راپورت به باغشاه رفت، پس از مراجعت از باغشاه شیپورچی با حال آشفته به او راپورت داد که قشون دولتی مورد هجوم انقلابیون واقع شده‌اند و به آنها شلیک کرده‌اند و توپخانه هم جواب داده و به قزاقها تلفات سنگینی وارد شده.

ساعت ۶ صبح کلیه قوای آزاد تیپ، مرکب از چهار عراده توپ و دوستان و پنجاه نفر سوار و دوستان و پنجاه نفر پیاده در جلوی مجلس سترک‌ز شدند.

سلطان پریونف فرماندهی توپهایی را که در جلوی مجلس گذارده بودند عهده‌دار بود، یک عراده توپ هم در خیابان ظل‌السلطان و یکی هم بر مجلس عمودی مسلط بود و پهلوی هر توپی بیست نفر قزاق جای گرفته بود.

نزدیک ساعت ۷، هزاران نفر اشخاص مسلح از انجمن آذربایجان واقع در خیابان ظل السلطان بیرون آمده و سیدی را که دو نفر فدایی زیر بازوانش را گرفته بودند در جلو داشتند، درب انجمن یا تویچی که در گوشه میدان گذارده شده بود بیش از هشتاد قدم فاصله نداشت و چنانچه آن جمعیت به طرف توپ می رفتند، می توانستند توپ را تصرف کنند ولی جمعیت بآرامی حرکت می کرد و به قزاقها فحش و نفرین می کردند و شتهای خود را تکان می دادند.

قزاقهایی که جلوی توپ بودند با جماعتی که با سید همراه بودند دست بگریبان شدند، در همان وقت یک نفر سرباز که در قراولخانه بود بیرون آمد و تیری خالی کرد این تیر برای مجاهدین که انجمن آذربایجان را در دست داشتند علامت اعلان جنگ شد.

یک دفعه جنگ شروع شد و شلیک تفنگ آغاز گردید، تمام کسانی که در آن محوطه بودند و اسبهایی که به توپها بسته شده بود دفعتاً کشته شدند، توپهایی که در کنار بود و تویچی آن سالم مانده بود از پانزده قدمی به طرف جمعیت گلوله افشان شلیک کرد و دود بسیار آن را از نظر صاحبمنصبان روسی که در آنجا ایستاده بودند پنهان داشت.

بدستور سلطان پرییونف با توپ شروع به شلیک به مجلس شد، از اثر شلیک خیابانها خلوت و فقط کشتگان در روی زمین افتادند، آتش شلیک انقلابیون چنان شدید بود که قشون مهاجم مجبور شد به کوچه ها و خیابانهای اطراف پناهنده شوند و وضعیت بسیار خطرناک شد بطوری که تصور می شد همه چیز از دست رفته است.

لیاخف خود را به میدان جنگ رسانید و چون وضعیت را خطرناک تشخیص داد تصمیم گرفت که توپهایی که در باغشاه بود بعجله وارد میدان جنگ کنند و نیز توپهایی که وسط میدان باقی مانده بود برای آنکه بدست مجاهدین نیفتد از میدان بیرون بردند و صاحبمنصب روسی بندارنکو دستور داد که بفوریت بتاخت پیش دسته دوم توپخانه که نزدیک سه راه مسجد سپهسالار بود رفته بگوید از جناح چپ مجلس را بکوبند صاحبمنصب روسی مأموریت خود را بخوبی انجام داد، توپخانه چندین تیر به طرف مردم که از خیابانها برای کمک به مجلس هجوم آورده بودند شلیک کرد و آنها را متفرق نمود.

سلطان اوشاکف با دو نفر قزاق و ارادل بتاخت خیابانهای اطراف را دور زده تا دسته هایی که اطراف مجلس بود به طرف قوای عمده بیاورند، سلطان اوشاکف طرف حمله آتش تقاطعی گردید و هر دو نفر قزاق کشته شدند و عده ای از باغیان به طرف کوچه حمله ور شدند و ادامه حرکت دیگر امکان نداشت.

تیب در زیر گلوله حمله کنندگان تلفات می داد، عده ای از چابکان خود را به

پشت بام انجمن رسانیده بنای زدو خورد را گذاردند ولی اکثر آنها کشته و یا زخمی شدند صاحبمنصبان روس بطور معجزه آسا از خطر جستند.

از طرف گوشه کوچی یکنفر به طرف صاحبمنصبان می آمد و به فریاد تزاها توجهی نکرد ولی یکی از تزاها او را با گلوله از پای در آورد، در جیب آن شخص که سید بود یک بمب کوچک که ایرانیها نارنجک می نامند پیدا کردند هیچوقت منظره سخت هولناک جلوی مجلس و عدم امکان بیرون بردن زخمیان از آن و نعش آدم و اسب و آتش لاینقطع دسته جمعی و گرما و گرد و خاک و خفگی هوا از نظر آنها بی که آن را دیده و در آن مهلکه بوده اند فراموش نخواهد شد.

برای آنکه بتوانیم توپها را نجات بدهیم بلازنف معلم سوار بمنظور حفظ روح سلحشوری در زیر دستان خود بتاخت از قربانگاه و زیر باران گلوله به طرف توپها تاخت و حلقه طناب را سر آن انداخت ولی طناب پاره شد، همین عمل را یکنفر تزا ق ایرانی اجرا کرد و سه مرتبه گاهی طناب و گاهی سیم تلگراف را به توپ بست ولی تا طناب توپ کش را نیاوردند موفق به بیرون بردن توپ نشدند. با رویرو شدن خطر از جعبه های مهماتی که در میدان بهارستان افتاده بود گلوله برای توپ آوردند و در آن موقع دسته دوم با وکیل باشی رسید ولی فشنگ نداشت.

ورود توپ و ذخیره و مهمات از باغشاه تقدیرات جنگ را معین کرد، توپ را در خیابان گذارده اول انجمن و بعد مجلس را با گلوله های افشان و محرقه کوبیدند اداره خوب و صحیح توپها به دست سلطان پرییوف بود که مجلس و انجمن تبریر را مجبور کرد تیراندازی را ترک کنند.

در این موقع سلطان اوشاکف با یساوول بلازنف در زیر آتش انجمن تیریز تقریباً یکصد و پنجاه قدم دویده اسبهای کشته شده را از جعبه های مهمات باز کردند که بتوانند فشنگ برای توپها بیاورند ولی این اقدام پس از ساکت کردن دشمنان خطرناکی که از عقب و سمت چپ توپهای ما را گلوله باران می کردند و انتقال آتش به انجمن آذربایجان و خانه ظل السلطان امکان پذیر گردید، بنابراین یک عراده توپ را از خیابان به میدان کشیدند، در این موقع عده ای داوطلب برای مراقبت انجمن آذربایجان به پشت بام قراولخانه اعزام داشتیم، انجام این مأموریت بسیار خطرناک بود زیرا آنها بی که انجمن را در دست داشتند بفاصله ۴۰ قدم تیراندازی می کردند، توپ چند تیز انداخت و بفاصله کمی از پنجره های فوقانی عمارت سردر ظل السلطان یکنفر تیرانداز ماهر با تفنگ مازر پیدا شد و توپچیان را یکی بعد از دیگری هدف ساخت، امیرپنج فرمانده توپخانه که پهلوی لیاخف بود پسختی مجروح شد پس از برگرداندن سرتوپ به آن خانه و تمرکز آتش به آنجا موفق شدند تیرانداز ماهر را که بیش از ده دوازده نفر را از پای در آورده بود دور کنند.

مأموریت توپخانه این بود که انجمن آذربایجان را خراب کند، شورشیان بزودی خانه‌های ظل‌السلطان را تخلیه کردند، در ساعت یازده دشمن مجبور شده بود ساکت شود. توپخانه و عده‌ای سرباز به کمک ما رسیده و شروع به تخریب انجمن تبریز نمود— افواج و سربازها به غارت خانه‌های ویران شده پرداختند و مجلس را غارت کردند. فتح قشون شاه یا بهتر بگوییم تیپ قزاق کامل و درخشان بود و باید این فتح را نتیجه لیاقت و خونسردی لیاخف و عملیات فداکارانه صاحب‌منصبان روسی دانست که برای افراد و صاحب‌منصبان ایرانی سرمشق شد. باید اعتراف کنم که هیچوقت تصور نمی‌کردیم ایرانی بتواند تا این درجه ابراز رشادت کند که چند نفری در مدت کوتاه این جنگ از خود نشان دادند یکی از زخم‌داران که سه گلوله در سینه و دو تا بدست چپش خورده بود دوباره به صف برگشت و دیگران در زیر باران گلوله یا فشنگ می‌آوردند یا به کمک رفقاشان که کشته و یا زخمی شده بودند می‌رفتند.